

سامه دوستش، که جوپای حال او شده بود نوشت «بهترین و خوشحالتترین مردم در بر خورداری از نعمت، کسی است، که همواره از دهنده آن سپاسگزاری کند و در برابر آنچه که از دست می‌دهد، صبر و شکیبایی پیش بگیرد.

عهد شکنی رشید: پس از آنکه برمکیان مورد قهر و غضب هارون الرشید قرار گرفتند و به زندان افتادند «رشید نامه‌ای به خط خود برای «یحیی» نوشت و در آن سوگند آکید خورد که در باره‌اش بد رفتاری نمی‌کند و به جان و مال او آسیب نمی‌رساند.» او همه کسان و سران و دوستانش را در این قسمت گواه گرفت. «یحیی» نامه را به فرزند خود «فضل» سپرد و دستور داد آن را نگاه دارد، نامه همچنان نزد فضل بود تا آنکه خزانه‌های او ضبط شد «یحیی بن خالد فقط پنجاهزار دینار داشت و موجودی فضل چهل هزار درهم بود. نزد «جعفر» و «موسی» چیزی یافت نشد و محمد بن یحیی هفتصد هزار درهم داشت. حارث بن ابی‌سامه در کتاب اخبار الخلفای نویسد: «در خانه‌ای که جعفر بن یحیی در «سویقه جعفر» داشت آب انباری یافت شد که در آن چهار هزار دینار بدست آمد و وزن هر دینار آن برابر یکصد و یک دینار بود و بر روی هر یک از آنها شعر زیر دیده می‌شود:

و اصر من ضرب دارالمسوک
یسلسوح علسی وجهه جعفر

یعنی: «زردتر از مسکوک دربار پادشاهان است و جعفر بر روی آن می‌درخشد...» شک نیست که این دخیل‌گران، و پولهایی که بعضی از افراد این خاندان به متملقین و اطرافیان و شعرا و هنرمندان می‌دادند حاصل کار و نتیجه سعی و تلاش آنها نبود، بلکه آنها این پولها را از مردم یا از بیت‌المال می‌ربودند و در راه هوا و هوس خود خرج می‌کردند، کسانی که از این خوان یغما بهره‌مند می‌شدند زبان بمدح برمکیان می‌گشودند و زبان دیدگان و غارت شدگان نفرین می‌کردند و دشنام می‌دادند.»^۱

اختفای یک مجرم سیاسی: در همان ایامی که ابراهیم بن مهدی تحت تعقیب سیاسی مأمون بود، «هر روز به منزلی و هر شب جایی بسر می‌برد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد، صد هزار درهم به وی دهد. و به این سبب مضطرب الحال زندگی می‌کردم و در آن اوقات... از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانه دیگر پیدا کنم و حال آن که در هیئت خود تغییر داده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد... تا در کوچه در بسته در رفتم... مردی دیدم... گفتم که مرا لحظه‌ای در منزل خود جای می‌دهی؟ گفت بلی به این خانه در آی. و چون به قول او عمل نمودم، در خانه را از بیرون بست و ناپیدا شد. با خود گفتم که از آنچه می‌ترسیدم پیش آمد و همین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مأمون برند. و در این اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و یک کوزه و کاسه نو و فرش پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نمود. گفتم که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید تو را از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود و بنابراین زمانی از خدمت تو تخلف کرده به خریدن این چیزها مشغول شدم. ابراهیم گوید برخاستم و به جهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فارغ شدم، گفتم سیل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو به عیش و سرور به شب رسانم؟ گفتم اختیار بنا توست، چون هر کدام سه جام خوردیم، عودی بیرون آورد، گفت هر چند گستاخی می‌کنم، اما پاس خاطر من بر تو واجب

است، هیچ توانی که بنده خود را با سماع غناد و سرود محظوظ کنی؟

گفتم تو را از کجا معلوم شد که من ازین فن مدخل می‌نمایم، جواب داد تو معروف تر از آنی که به تعریف احتیاج داشته باشی. ابراهیم بن مهدی تویی که مأمون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم به وی بخشد. ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم، عود برکنار نهادم و خواستم به سرودگفتن اشتغال کنم گفت ملتمس آنست که من تمنا کنم... از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی؟ گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده‌ام... چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام به جای دیگر روم، خریطه پراز دینار پیش او نهادم... گفت عجب حالتی مشاهده می‌کنم، من می‌خواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم... فلسی برنگرفت و مرا به موضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد. «گاه مجرمین سیاسی برای نجات از دست عسسان تغییر وضع و لباس می‌دادند و به کسوت زنان ملبس می‌شدند. مؤلف «روضه‌الصفا و نویسنده حبیب‌السیور درباره وضع ابراهیم بن مهدی بعد از دستگیری چنین می‌نویسند: «عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان، بادو عورت از منزلی می‌گریخت، شناخته بگرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرد، مأمون از جریمه عم خود تجاوز فرمود، اما او را در همان لباس با امرا و ارکان دولت نموده.»^۱

در دوران بعد از اسلام وضع زندانها از جهات مختلف بسیار درهم و آشفته بود. اگر کسی با تقصیر یا بدون تقصیر (به علت سوءظن) زندانی می‌شد، ممکن بود سالها بدون تحقیق و بازجویی در زندان بسر برد. چنان که در عهد سلطان محمود، حسین پسر سام از بازماندگان ملوک غور در اثر غرق شدن کشتی با رنج بسیار به ساحل رسیده در کفار دکانی بخت، «پاسبانان به گمان دزدی او را گرفته به زندانش فرستادند. مدت ۷ سال در زندان بود تا آن که پادشاه آنجا را مرضی طاری شد، به آزادی زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شد...»^۲

به وضع درهم و نابسامان زندانها در میاستناه نیز اشاراتی رفته است: نظام الملک در فصل چهارم کتاب خود ضمن توصیف رفتار بهرام گور با وزیر مسترک، فی الحقیقه از وضع آشفته زندانها در دوران قرون وسطا سخن می‌گوید و می‌نویسد پس از آن که پای تفتیش و تحقیق به میان آمد و وضع زندان و زندانیان را مورد بازرسی قرار دادند، دریافتند که «...زیاده از هفتصد مرد زندانی بودند، کم از بیست مرد خونی و دزد و مجرم بر آمد، دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را به طمع مال و ظلم باز داشته بود و در زندان کرده، و چون خیر منادی پادشاه مردمان شهر بشنیدند دیگر روزچندان متظلم به درگاه آمدند که آن را حد و اندازه نبود.»^۳ به دار زدن: کیفر به دار آویختن، درجهان اسلامی ایران بعد از اسلام سخت معمول بود و شعرا و نویسندگان از این کیفر وحشیانه گه گاه یاد کرده‌اند:

۱. «روضه‌الصفا، ج ۳، ص ۴۶۰.

۲. همان، ص ۴۶۱ و نیز در ک. حبیب‌السیور، ج ۲، ص ۲۶۰.

۳. «د پیرامون تاریخ بیعتی، ج ۲، ص ۶۶۰.

۴. میاستناه، پیشین، ص ۲۶.

بدین دشت هم دار و هم منبر است	که روشن جهان زیر تیغ اندر است
آن کس که کرد در حق دارا بدی، هنوز	نقاش، نقش او همه بردارسی کند
زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود	که از درختی پیدا شده است منبرودار
چو پرداخت آن دخمه ارجمند	ز بیرون بزد دارهای بلند
بفرمود تا خوار کردندشان	ردوسی
آن که آن کند که خواهد	رسن بسته بردار کردندشان
	نظامی
	آنجاش برند که نخواهد
	امثال و حکم دهخدا

در کتاب کلیله و دمنه در باب «زرگر و سیاح» چنین آمده است: «سلک گمان برد که او گناهکار است... بفرمود تا او را گرد شهر بگردانند و برکشند (برکشیدن بمعنی دار زدن و به دار کشیدن به کار رفته است). گاهی مجرم زنده را به درختی یاتیری می بستند و دو دست او را بر دوشاخه درخت میخکوب می کردند و با ریمان محکم می بستند و او را سنگ باران یا تیر باران می کردند و یا می گذاشتند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود و گاهی جسد کسی را که کشته بودند بدین نحو بردار می کشیدند و مدتی می ماند و گاهی پس از زمانی که جسد بردار مانده بود به زیر می آوردند و می سوزانیدند...»

یکی از محاکمات تاریخی و پسر و صدای جهان اسلام محاکمه و اعدام منصور است. در نخستین سالهای قرن چهارم هجری، وضع اجتماعی و اقتصادی جهان اسلامی عموماً و وضع بغداد، مرکز خلافت سخت آشفته و درهم بود.

محاکمه و به دار
آویختن منصور
حلاج بیضاوی
(۳۰۹-۲۴۴)

خلیفه عباسی المعتدر و اطرافیان او، هدفی جز عیاشی و مال اندوزی نداشتند. کارگزاران آنها به انواع وسایل از مردم خراج می گرفتند. در سال ۳۰۶ این عیسی به کارگزاری انتخاب شد و تا جایی که می توانست از سختگیری عمال خراج جلوگیری کرد. ولی حامد که محاسبی فاسد و بی آرم بود، علی رغم این عیسی خلیفه را به احتکار و فروش گندم تطمیع کرد. این عیسی که با این دسایس مخالف بود، اعلام کرد که اگر این روش پیش گرفته شود در اثر گرسنگی بلوای عام خواهد شد. بالاخره در اثر بی کفایتی خلیفه و طمع ورزی او و حامد، مردم قیام کردند. تهیدستان به مخازن بازرگانان حمله ور گشتند، درهای زندان باز شد به حلاج که زندانی بود پیشنهاد فرار کردند. ولی او سقراط وار نپذیرفت و تن به این کار نداد. حلاج در بین طبقات حاکم عالم اسلام عده ای دوست و ارادتمند داشت که از آن میان بلعمی وزیر سامانی، نصر قشوری، ابن عیسی و ثقفی مفتی سنی محکمه نیشابور و عده ای دیگر قابل ذکرند. حنبلیان نیز به منصور دلبستگی نشان می دادند چنان که در طی تظاہری در بغداد، حامد را از جهت سیاست غلط اقتصادی وی در اخذ خراج مورد حمله شدید قرار دادند

و رهایی منصور حلاج را از زندان خواستار شدند. رهبر شورشیان یکی از پیروان حلاج به نام «ابن عطا» بود.

در مقابل دوستان، عده‌ای نیز کمر به دشمنی حلاج بسته بودند. شلمغانی و دیگر عناصر شیاد و منفعت‌پرستی که گرد خلیفه حلقه زده بودند با منصور که مردی مبارز، طرفدار خلق و آزاداندیش بود سر دشمنی داشتند.

حلاج مردی بی‌طرف و نسبت به وقایع سیاسی و اقتصادی جهان اسلامی بی‌اعتنا نبود، او وقتی مظالم مأسورین دیوانی و دولتیان را می‌دید، بر سکوت خلیفه فاسد اعتراض می‌کرد. وی مکرر به خلیفه گفته بود که در مقابل خدا و خلق مسئول است و باید از مظالم عمال ستمگر خود جلوگیری کند. همین سخنان اعتراض‌آمیز سبب گردید که خلیفه از منصور حلاج و ابن عیسی، دوست او که طرفدار اصلاح وضع اجتماعی بودند روی بگرداند و حامد را به وزارت برگزیند و از او برای طرد مخالفان استمداد جوید.

پس از آن که حامد وزیر، وارد میدان شد و به سرکوبی شورشیان پرداخت، تصمیم گرفت حلاج را به محکمه فراخواند. ولی در محکمه کسی حاضر نبود که علیه حلاج گواهی قاطعی بدهد ناچار وزیر فرومایه تصمیم به پرونده‌سازی گرفت و گفت حلاج همان کسی است که می‌گوید: «به جای ادای حج، نذر و زیارت کعبه دل کافی است.» بنابراین قتل چنین کسی واجب است. منصور یکبار به دوست خود شا کرین احمد نوشته بود «اهدم الکعبه!» یعنی کعبه را ویران کن. ظاهراً مراد حلاج، ویران کردن کعبه اصنام بدن و استقبال از شهادت بود. اما اهل ظاهر و معاندین می‌گفتند حلاج مانند قرابطه، مرادش ویران کردن کعبه یا بیت‌الحرام است. حامد وزیر با اعلام این مطالب سعی می‌کرد افکار عمومی را برای قتل حلاج که شهرتی عظیم داشت آماده کند. ولی دوستان او نیز آرام نبودند چنان که ابن عطا سر دسته شورشیان بر سر وزیر فریاد کرد: «تو که در خراج و مالیات چنین زیاده ستانی، شایسته نیست که بر رفتار مردان ارجمند که من پیرو مسلک ایشانم خرده‌گیری کنی.» ابن عطا را آن قدر زدند که بر اثر ضربه‌ها جان سپرد.

ابوعمر، که مردی سخنور بود، اداره این محکمه ساختگی را به عهده گرفت، از ابن بهلول قاضی سنی حنفی نیز خواستند که در این دادرسی با ابوعمر همکاری کند ولی او تن به این کار نداد ناچار به جای او مرد سست اراده و ضعیفی به نام ابوالحسن آشنایی را برگزیدند. ماسینیون می‌نویسد: «در این جلسه هیچ یک از گواهان اصلی حضور نداشتند. عبدالله بن مکرم سرکرده «گواهان اجیر» برای موافقت با این رأی، گروهی را گرد خود جمع کرد. علاوه بر آنها ارکان محکمه، رأی برخی از فقها و قراء را که از مخالفان منصور حلاج بودند بر آنها افزود، تا مجموع آراء متفق بر قتل منصور حلاج را به ۸۴ رسانید. به پاداش این خوش خدمتی عبدالله بن مکرم به منصب پردرآمد قضای قاهره رسید.»^۱ حامد با اصرار تمام حکم اعدام حلاج را از خلیفه گرفت.

در روز ۲۳ ذی‌الحجه با آواز و بوق و کرنا منادی شد که وزیر حکم قتل منصور را اجرا می‌کند. «نگهبانان در هر سوی می‌گردیدند تا آشوبی رخ ندهد، — در روز ۲۴ ذی-

الحجه در کرانه غربی دجله گروه زیادی از مردم گرد آمدند، حلاج را که کلاه افسری بر سر داشت آوردند. شب قتل، حلاج گفته بود مرا شهادت نصیب است، و روز واپسین پیروزمندانه حشر خواهم یافت. عمال حامد، «ابتدا تازیانه‌اش زده، سپس دست و پایش را بریدند. آنگاه به‌دارش آویختند. در حالی که هنوز زنده بود، دوست و دشمن به‌سوی وی می‌شتافتند تا از او بهره‌شی کنند... از بریدن سر حلاج چنان که رسم بود، تا هنگام شب از جانب خلیفه دستوری نرسیده و به‌فردا موکول شد، تا وزیر هنگام قرائت حکم حاضر باشد، برای رضی ساختن خلیفه به قتل حلاج، حامد در حضور خلیفه گفته بود: «او را بکش اگر از این کار تو را زیانی رسد، مرا بکش.» ... سر بریده‌ی حلاج فرو افتاد، تنش را به‌نفت آغشته کردند و آتش زدند، خاکسترش را از فراز مناره‌ای در دجله ریختند» (۲۶ ماه مارس ۹۲۲ میلادی نزدیک نوروز سال ۳۱۰ هجری شمسی)

بعدها حاضران در آن میدان روایت کردند که هنگام مشه کردن و شکنجه دادن منصور سخنانی بر زبان او جاری شد که دیگر کس نگفته و نشنیده بود:

«خدایا اگر دوست می‌داری آن‌را که به‌تو آزار رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آن‌را که در راه تو آزار بیند.» چنان که گفتیم، حلاج دوستان و نیکخواهان بسیار داشت. یکی از آنها «شبلی» صوفی نامدار بود که در روز شهادت و مثله شدن او با دلی پریشان و جگری سوخته به‌دیدارش شتافت و در میان آن‌گروه که حلاج را سنگباران می‌کردند در آمد. می‌گویند شبلی در آن هنگام شاخه‌گلی به‌طرف منصور حلاج انداخته است.

این کار شبلی نمایشگر مهر و صفای برادرانه اوست. گویی به‌منصور حلاج چنین می‌گفت: «آفرین بر تو که در راه سربازی صوفیانه از من دل‌اورتر و نیکبخت‌تری. البته شبلی سر آن نداشت که با منصور حلاج یک جا بمیرد، بلکه آرزو می‌کرد که بداند حال منصور حلاج پس از مرگ چگونه خواهد بود. شبلی پس از مرگ حلاج، برای کشف راز جانبازی عاشقانه او به‌الدیشه پرداخت، و به‌مردان راه تصوف گفت: شهادت منصور حلاج گوهری است که دست‌یافتن به آن به‌آسانی ممکن نیست، باید آن‌را گرمی داشت و در سینه نهفت، نه آن‌که به‌نام زاد و توشه جاودانگی به‌هر کس و ناکسش تسلیم کرد.»^۱

بعضی از وابستگان دستگاه خلافت که به‌منصور حلاج ارادت داشتند، بدون آن‌که از غضب خلیفه بینی به‌خود راه دهند، او را مرد خدا نامیدند و در مرگ او سوگواری کردند. حتی در میان فقه‌های آن عصر ابن سیرج اولین محاکمه حلاج را از اعتبار انداخت. وی عدم صلاحیت محاکم شرعی را دلیل آورد و گفت درک شوریدگی صوفیانه، و الهام غیبی، از دسترس قاضیان که به‌اسور روحی و باطنی کاری ندارند، به‌دور است. این حکم در مدرسه وقف «وعلیج» بغداد درس داده شد و بی‌کم و کاست از استاد به‌شاگرد انتقال یافت و مورد قبول مکتب شافعی قرار گرفت. در میان خداوندان تصوف بیش از همه شیخ عطار در تذکرةالاولیاء از او به‌نیک‌ی یاد کرده وی را شیربیشه تحقیق شمرده است.^۲

۱. همان، ص ۲۹ به بعد.

۲. همان، ص ۲۰.

کلیف‌های شدید منابع تاریخی و اجتماعی ایران در دوران بعد از اسلام نشان می‌دهد که زمامداران شرقی، برای آزار گناهکاران و متهمین سیاسی به وحشیانه‌ترین اعمال دست می‌زدند و محافل دینی، غالباً به وظیفه مذهبی و اخلاقی خود عمل نمی‌کردند و به اعمال ظالمانه امرای عصر اعتراضی نداشتند و گاه در کوتاه‌نظری و غرض‌ورزی بر آنان پیشی می‌گرفتند. اکنون با استفاده از مدارک تاریخی، نمونه‌ای چند از بیدادگریهای آن دوران را ذکر می‌کنیم:

قتل ابن‌المقفع: سفیان والی بصره که با ابن‌المقفع دشمنی داشت، به دستور منصور خلیفه وی را به حجره‌ای برد «پس دستور داد تا تنوری برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و در پیش چشم او به تنور می‌افکند تا جمله اعضای او بشد. پس سرتنور استوار کرد و گفت بر مثلث تو، مرا مواخذتی نرود چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی...»^۱ در تاریخ بیهقی نیز از آلات شکنجه یاد شده است «مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده...»^۲ امیر معزی نیز به بعضی از وسایل تهدید و ارباب اشاره می‌کند:

هیبت او دست مکاران و محتالان بیست
ور کسی خواهد که گردد، گویا بنگر نخست
ناصر خسرو گوید:

زین به نبود مذهبی که گیری
نظا می گوید:

تا چند غم زمانه خوردن
بیهقی می‌نویسد: «... با بوسعید خاص... چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها...»^۳

گاه مجربین را با تخماق یعنی یا چوبی که روی آن میخهای آهنین فرو کرده‌اند مضروب و له می‌ساختند.^۴

شکنجه: آزار و تعذیب و سیاست‌گناهکاران در ایران سابقه‌ای کهن دارد، گوشت را را با آتش آشنا کردن و زخمها را به نمک آلودن نیز نمونه‌ای از شکنجه‌های قرون وسطایی است. دارنسد همیشه آتش و انبرونیسی اسباب شکنجه را همیسا دارنسد حکیم رکفای کاشی

«صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال سگال ایشان افتادند و در زیر تشت آتش گرفتار شدند.»^۵

در برهان قاطع راجع به کیفر چار میخ، چنین آمده است: «بر پشت یا به زوی خوابالند

۱. لغت نامه دهخدا، ص ۳۵۳.

۲. تاریخ بیهقی، جاب ادیب، پیشین، ص ۳۶۸.

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۲۴. ۴. لغت نامه دهخدا، ص ۲۰۱.

۵. محمد بن ابراهیم، تاریخ سلاجقه کرمان، به اهتمام دکتر باستانی هاریزی.

و چهار دست و پای او میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هست و عمل لواطه را نیز گویند.^۱
گر جربه‌تسو محکم است بیخیم برکش چو صلیب چسار میخم
نظامی

قتل فجیع برامکه در صفحات پیش، از قول جهشیاری مطالبی در پیرامون قتل برمکیان گفتیم اکنون برای سزید اطلاع خوانندگان گوئیم: «هارون در بازگشت از سفر حج خویش و در شب آخر محرم سال ۱۸۷ هجری، جعفر را به ناگهان تسلیم مرگ کرد، در حالی که روز پیش با او به شکار رفته بود و روزی را برای اغفال... با او به عشرت سر کرده بود. همان شب به فرمان خلیفه خانه‌های برامکه و یاران و دست‌پروردگانشان را نیز محاصره کردند. یحیی در خانه خویش و فضل در خانه‌ای نزدیک سرای خلیفه توقیف شدند. هیچ کس از برامکه جز محمدبن خالد نرست، و اموال همه توقیف گشت. بسیاری از اطفال و غلامان و کسان آنها هم کشته شدند. فردا سر جعفر را به اسر خلیفه بر جسر اوسط نصب کردند، جسدش را نیز دو نیم کردند و بر جسر اعلی و جسر اسفل نهادند.

در سال بعد که هارون آهنگ خراسان داشت، این جسد بدفرجام را با خار و خس و چوب و نفت، آتش زدند. یحیی و فضل نیز در زندان فرو شدند. یحیی در محرم سال ۱۹۰ و فضل سه سال بعد از آن در زندان، بسیاری روزها گرسنگی می کشیدند، و با این همه گه گاه آنها را برای کشف بقایای ثروتشان که خلیفه هنوز بدان چشم داشت در زندان شکنجه می کردند. در صورتی که همه ثروت آنها را در همان روزهای نخست مصادره کرده بودند. این بود سرنوشت غم انگیز برامکه که بعد از سالها خدمتگزاری قربانی خشم و حسد خلیفه شدند...^۲
گاه محکومین به اعدام را بر نطح یا فرشی چرمین می نشاندند و سرشان را می بریدند...
یا قتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطمی پیش وی فرود، که صفا باز کشیده، و بودلف به سلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده.^۳ در قادیخ سلاجقه کرمان از کیفر قاورد غزی چنین یاد شده است: «... صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر تشت آتش گرفتار شدند و خاکستر درگلو می کردند... و این را قاورد غزی نام نهاده بودند:

قاورد غزی که دورباد از لب تو من خورد ستم، هجرت تو، آن را ماند.^۴
در کیفر قتل دقت و رسیدگی کافی نمی شد و گاه با کمترین غفلت یا در نتیجه غرض-ورزی زمامداران ممکن بود یک نفر یا عده‌ای از بین بروند. سعدی در گلستان فرماید:

«یکی از بندگان عمرولیت گریخته بود کسان از عقبش رفتند و باز آوردند، وزیر را با او غرضی بود، اشاره به کشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکتی نکنند. بنده مسکین سر در پیش نهاد و گفت... من پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که فردای قیامت به خون من گرفتار آیی و اگر لابد خواهی کشت به تاویل شرعی بکش، گفت: «تاویل شرعی چگونه

۱. برهان قاطع، ص ۳۶۸.

۲. دکتر زرین کوب، قادیخ ایران، پیشین، ص ۵۲۷.

۳. قادیخ بیهقی، چاپ فیاض، پیشین، ص ۱۷۴.

۴. قادیخ سلاجقه کرمان، اثر محمدبن ابراهیم، به اهتمام دکتر باستانی یاریزی.

باشد؟» گفت: «اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم، بعد از آن مرا به قصاص او بکش تا به حق کشته باشی.» ملک را خنده گرفت و وزیر را فرمود چه مصلحت می بینی؟ وزیر گفت: «ای خداوند جهان از برای خدای، این شوخ دیده را به صدقه گور هدیهت آزاد کن که مرا در بلائی نیفتد.»^۱

سعدی در مورد کینر بزهکاران واقعی معتقد به شدت عمل است و با کمال صراحت می گوید: «... اگر سلطان دفع دزدان نکند، به بازوی خود کاروان می زند.» ولی در عین حال تأکید می کند که قبل از کینر و مجازات باید رسیدگی و تحقیق کرد و پس از ثبوت جرم، کینر داد. سعدی در مقام اندرز به سلاطین می گوید: «سردم متهم و ناپرهیزکار را قرین خود نگرداند که طبیعت ایشان در وی اثر کند... تا به غورگناه نرسد عقوبت نفرماید، قطع ید دزدان به شفاعت دوستان در نگذارد.»^۲ با این حال می گوید برای کینرگناهکاران باید مراحل را در نظر داشت و از شدت عمل و شتاب زدگی خودداری کرد: «در کشتن بندیان تحمل اولیتر، به حکم آن که اختیار همچنان باقیست. توان کشت و توان بخشید اگر بی مصلحتی کشته شود مصلحتی که تدارک آن مستنع بود.

نیک سهلست زنده بی جان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد.»^۳

گر آید گنهکاری اندر پناه
چوبساری بگفتی و نشنید پند
و گر پند و بندش نیاید به کار
صوابست پیش از کشش بند کرد
قبل از سعدی، اسدی نیز آدمکشی را در هر حال، عملی ناصواب می داند:

گر آری به کف دشمنی پرگزند،
تو آن زنده را کشتن اندر گذار
بود کت نیاز افتد از روزگار

در دوره قرون وسطا هر وقت سلطان یا فرمانروایی می خواست گناهکاری را مورد عفو قرار دهد یا به وی تأمین دهد، انگشتی خود را نزد وی می فرستاد، و این انگشتی در حکم اسان یا زینهار بود.

حافظ گوید:

از لعل تو گریانم انگشتی ز نهسار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

گردنفسکی در قادیخ سلاجقه دوم می نویسد: «یکی از مجازاتهای آن دوره آتش زدن متهم بود، سلطان کیکاوس اول، یکی از سلاجقه روم فرمان می دهد که کلیه مقصرین را دست و پا بسته در خانه ای نگهدارند، سپس خانه را آتش بزنند. لامعی شاعر در کلیات خود می نویسد یک نفر دانشمند که از اوضاع خسته شده و از مظالم محتسب و قاضی به جان آمده بود، آنها را به منزل خود دعوت می کند، بعد دور خانه را آتش می زند.

۱. کلیات سعدی، چاپ بهی، رساله پنجم، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۲۵. ۳. همان، ص ۶۸. ۴. همان، ص ۸۱.

اگر مجرمی زنده به دست نمی آمد، مرده او را آتش می زدند. «یازجی» یکی از مخالفین دستگاه حکومت سلاجقه روم پس از آن که کشته شد، یارانش جسد او را قطعه قطعه کردند و هر قطعه را در جایی به خاک سپردند تا دشمن خونخوار بدن او را نسوزاند.^۱ بطور کلی سازمان قضایی ایران در اواخر عهد خوارزمشاهیان بیش از پیش به انحراف گراییده بود تا جایی که شیخ نجم الدین رازی که مردی صوفی و محافظه کار بود زبان به اعتراض می گشاید:

وظایف يك قاضی شرافتمند

فرستد، باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد که دست کشیده دارد، از مال ایتم و سواریت و اوقاف و رشوت و امثال این — خدمتکاران مصلح و معتمد و مندین دارد که در دعاوی میل و حیف نکند، و به طمع، حق باطل، و باطل حق نکنند. این معنی در روزگار، دشوارتر دست دهد، زیرا که بیشتر قضا به خدمتی می دهند نه به اهلیت، بضرورت هر که خدمتی دهد خدمتی گیرد.^۲ بنظر نجم رازی سرد صالح و پاکدامن «طالب قضا نشود و گرد درگاه ملوک و نواب حضرت نگردد و خدمتی ندهد و درین عهد (یعنی قرن ششم هجری مقارن حمله مغول) قضا بیشتر به خدمتی می دهند... نه به اهلیت.»

در جای دیگر می نویسد قضاة سه گروهند. اول — آنان که — به علم قضا جا می نهند و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کنند، دوم آنک به علم قضا عالم بود اما به علم کار نکند و بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود انکحه به قباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت به مال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقوق کوشند، و در اسوال سواریت و ایتم تصرف فاسد کنند و تزویرات بردارند و باطلها را به حق فرا نمایند و تصرف در اوقاف به نا واجب نمایند و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات، به علتها و غرضها و رشوتها، به نا اهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر به معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه به ابواب البر تعلق دارد که بقراضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارد، نجم الدین رازی در اوایل قرن هفتم هجری با صراحت تمام می نویسد: «این ضعیف در بلاد جهان، شرق و غرب قریب سی سال است تا می گردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود... مع هذا اگر کسی از این خصال ناپسند پاک و مبرا بود... از نادره جهان بود، به چنین قاضی تبرک نمودن و تقرب جستن واجب بود...»^۲

سنایی وضع طبقات محروم و مستمیده را در برابر خداوندان قدرت در نیمه اول قرن ششم هجری با استادی تمام مجسم می کند

... پادشاهان قوی برداد خواهان ضعیف

سرگز درگاه را سد سکندر کرده اند

۱. قادیخ سلاجقه آسیای صغیر، ترجمه علی اصغر چارلاقی (قبل از انتشار).

۲. نجم رازی، مرصاد العباد، به اهتمام دکتر ریاحی، ص ۴۶۲ به بعد.

۲. همان، ص ۴۹۶ به بعد.

عالمان بی عمل از غایت حرص و اسل

خویشتن را سخره اصحاب لشکر کرده‌اند

مالداران توانگر کیسه‌ی «درویش دل»

در جفا، درویش را از «غم» توانگر کرده‌اند

خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح

مہتران دولت اندر جام و ساغر کرده‌اند

تا که دهقانان، چو عوانان قباپوشان شدند

تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده‌اند

غازیان، نابوده در غزو غزای روم و هند

لاف خود افزون زبور زال و نوذر کرده‌اند

در کتب داستانی گاه از کیفرها و شکنجه‌های بدنی که در دوره قرون وسطا معمول

بوده سخن رفته است: «روح افزای را در کشید و چوب زد، چنان که به هر چوبی دوسه جای

روح افزای شاخ شد و خون روانه شد، تا ده چوب تمام شد. روح افزای زنهار خواست، گفت:

«مرا مزید تا راست بگویم.» او را بنشانند و آب خواست و او را آب دادند تا باز خورد...

بفرمود تاما پیری و روح افزای را بند بر نهادند و به شه‌دره بردند. خادمی بود سیاه، زشت،

لام او منگول، او را بفرستادند تا بر روی سوکل شد...

در جای دیگر از داستان سمک عیار چنین آمده است: «... گفت: ای شاه، من او را به

علامتها خواهم کشتن که جهانیان عبرت گیرند. شاه گفت: «تودانی در حال او را بیفکند

و هر دو چشم او به کارد بر آورد، و همه دندانهای وی بشکست به سنگ، و او را به دست

سرخ ورد، داد و گفت او را نگاه دار که من با او کار دارم...»

و در صفحه ۱۱۸ می‌نویسد: «... پس چون خشم بر خاطر و کانون افکند، گفت: زود

هر دو را ببرد و به دار کنید و تیرباران کنید تا بعد از این کسی با پادشاه خود طزن نکند...»^۱

انتحار: گاه سردان جنگی و رجال سیاسی قبل از آن که سورد شکنجه قرار گیرند دست به

خودکشی می‌زدند. در تاریخ غزنویان می‌خوانیم پس از آن که محمود غزنوی بر محمد

سوری دست یافت، وی را «پیش سلطان بردند و او، از روی آزرده‌گی خاطر، نگین سموم

مکیده و در مجلس سلطان محمود، ودیعت جان را به قابض ارواح سپرد.»^۲

نظام الملک در میاست نامه می‌نویسد: «شنیدم که در غزنین خبازان درهای دکان

بر نهادند، نان نایاب گشت و درویشان در رنج افتادند. تظلم به درگاه سلطان محمود آوردند و

از نانوایان بنالیدند، سلطان محمود بفرسود تانانوای خاص بیاوردند و در زیر پای پیل افکندند

چون ببرد، به دندان پیل بستند و در شهر بگردانیدند و بروی منادی کردند که: «هر که در

دکان گشاده نیکند و نان نفروشد، با او همین زود که با این رفت.» انبارها خرج کردند، نماز

شام بر در هر دکانی پنجاه من نان مانده بود و کس نمی‌خرید.»

«گاه بزهکاران را در قفس آهنین می‌کردند، چنان که سلطان محمود غزنوی چون بر ابوعلی

۱. سمک عیار، به اهتمام دکتر خالری، ص ۱۱۷ به بعد.

۲. دد پیرامون تاریخ بیبختی، ۲۳، پیشین، ص ۸۱۴

سیمجور دست یافت، او را در قفس محبوس کرد تاجان داد.^۱

چند قرن بعد چون تیمور لنگ بر بایزید پادشاه عثمانی غلبه کرد، او را در قفس آهنین محبوس کرد. به محض اینکه تیمور بایزید را در قفس دید، به خنده در آمد. بایزید به تیمور گفت: «از این پیروزی سرمست مشو!» تیمور جواب داد: «بر ناپایداری احوال جهان واقف و خنده من بر تو از سر خودخواهی و غرور نیست، بلکه بخت و اقبال با برگزیدن دو مرد ناقص مثل من و شما برای تقسیم کردن تمام امپراتوری آسیا واقعاً انتخاب عجیبی کرده است. زیرا شما از یک چشم کور و من از یک پا لنگم.»^۲

در احسن التواریخ ضمن وقایع سال ۸۶۶ هجری می‌خوانیم که منهیان به سلطان ابوسعید گزارش دادند که: «خواجه معزالدین ظلم بسیار کرده و شیخ احمد صراف نیز به بهانه قرض از سردمان و تجار زر بسیار گرفته. چون این خبر به خسرو والاگهر رسید، حکم عالی صدور یافت که ایشان را به وجهی هلاک کنند که موجب عبرت بی باکان دیگر شود. شیخ احمد را در دروازه ملک پوست کردند و خواجه معزالدین را در دیک آب جوشان انداختند و می‌جوشید تا هلاک شد و نشان عالم مطاع صدور یافت که بعد از این در هرات و بلوکات زرنام یزدار را بی نشان استالند و نشان را بر سنگ نقش کرده بر در مسجد جامع هرات در جای مناسب نصب کنند.»^۳

ابوالفضل بیهقی ضمن گفتگو از تاریخ خوارزم و مامونیان، از گناهکاران سخن می‌گوید و می‌نویسد: «خونیان و همگان را سراپای برهنه پیش سلطان «محمود» آوردند. امیر سخت شاد شد از دیدن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس سپردند و باز داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نونشانه را با همه آل و تبار مامونیان فروگرفتند و چون از این فارغ شدند، فرمود تا سهدار بزدند و این سه‌تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند. پس بردندانه‌های پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد، وی را سزا این است. پس دارها کشیدند و بر رسن استوار بستند و بسیاری مردم را از خونیان میان به‌دونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتون‌تاش سپرد...»

در سال ۵۴۲ هجری سلطان سنجر به قصد جنگ با آتسز به خوارزم لشکر کشید و تصمیم گرفت ناحیه هزار اسب را بگیرد. رشید و طواط در جواب انوری بیت زیر را بر تیری نوشت و بینداخت:

گر خصم توای شاه بود رستم‌گرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
چون سنجر از این بیت و طواط باخبر گردید، در خشم شد و سوگند خورد چون او را دستگیر کند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند. «طواط هر شب به آشپانه و هر روز به وادی پناه بردی و در خفیه به ارکان دولت سنجری توسل جستی، هیچ کدام از ایشان به سبب مشاهده غضب سلطان به تکفل مصلحت او زبان نمی‌داد.»^۴ بالاخره منتخب‌الدین رئیس

۱. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ۲۳، ص ۴.

۲. سفرنامه مانسون، ترجمه دکتر تفضلی، پیشین، ص ۲۷.

۳. احسن التواریخ، به تصحیح دکتر نوایی، پیشین، ص ۴۲۵.

۴. تاریخ جهانگشای جوینی، ۲۳، ص ۹ به بعد. نیز در تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۹۰.

دیوان انشاء و مشاور و ندیم او قدم شجاعت پیش نهاد و در روز و ساعت مناسبی خطاب به سلطان سنجرگفت و طواط مرغکی ضعیف است و طاقت این ندارد که او را به هفت پاره کنند. اگر فرمان باشد او را به دوپاره کنند. سلطان بخندید و ازگناه او درگذشت.

کیفرهای سبعانه نه تنها در حق مردم عادی، بلکه در مورد خلفا و امرایی که به چنگال دشمنان اسیر می شدند نیز، اجرا می شد.

مسعودی درباره چگونگی قتل سهندی می نویسد: «معروفتر از همه این که او را با خنجر کشتند. بعضی گفته اند آلات مردی او را فشردند تا جان داد. بعضی گویند او را میان دو تخته بزرگ نهادند و با طناب محکم بستند تا ببرد و به قولی خفه شد و به قولی او را زیر فرشها و مخده ها فشردند تا جان داد.»^۱

همچنین مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «پس از کشته شدن محمد و ابراهیم، روزی منصور خلیفه عباسی به مصاحبان خودگفت: «به خدا هیچ کس صمیمتر از حجاج نسبت به بنی مروان نبود.» سیب بن زهیر ضبی برخاست وگفت: «ای امیر مؤمنان حجاج کاری نکرده که ما نکرده باشیم... به ما فرمان دادی فرزندان پیغمبرمان (ص) را بکشیم، ما نیز اطاعت تو کردیم، آیا با تو صمیمی بوده ایم یا نه؟...» از پیش گفتیم که منصور عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رضی اله عنه و بسیاری از خاندان او را بگرفت و این به سال ۱۴۴ هنگام بازگشت وی از حج بود... در ریژه منصور محمد بن عبدالله بن عمر ابن عثمان را برهنه کرد و هزار تازیانه زد... منصور در تخت روانی از ریژه برفت و این گروه را به بند آهین کردند و در کجاوه های سرگشاده نهادند... آنها را به کوفه بردند و در زیر زمین محبوس کردند که روز را از شب تشخیص نمی دادند... آنها را در حبس برداشتنند تا مرگشان در رسید... کار تطهیر و وضوی آنها در همانجا بود و از عفوالت به رنج افتاده بودند. پاهای آنها ورم می کرد، همچنان بالا می رفت تا به قلب می رسید و مایه سرگ می شد.»^۲

اعتصاب غذا: «شریف ابوجعفر را حبس کردند، روزه گرفت و هیچ نخورد تا بیمار شد، از مردم فریاد و فغان برخاست، به تاجار او را از حبس خارج کردند، ولی همین مرض منتهی شد به موت او در سال ۷۰ هجری قمری. در کتاب ویس ورامین نیز به بعضی از کیفرهای معمولی آن زمان اشاره شده است:

کنون خواهی بکش خواهی برانم
وگر خواهی ببند جاودان دار
وگر خواهی برآور دیدگانم
وگر خواهی برهنه کن به بازار
تخته بند «نوعی از شکنجه که دست و پای کسی را با تخته ببندند تا او حرکت نتواند کرد.»^۳

سعدی در گلستان گوید: «... هارون ارکان دولت راگفت جزای چنین کس چه باشد، یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به زجر و نفی...» بطوری که از داستان «تاجدار سرو و سگان آدمی خوار» که نظامی با استادی تمام

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸۷.

۲. همان، ص ۳۰۲ به بعد.

۳. بهاء الدین ولد، معارف، پیشین، ص ۴۷۰.

آن را به رشته نظم کشیده، بر می آید در عصر میانگین یا قرون وسطا یکی از کیفرها این بود که گناهکاران را نزد سگان خونخوار رها می کردند:

شاه چون شدی از کسی بسر آزار دادیش بدان سگان خونخوار
هر کس که ز شاه بی امان بود آوردن و خوردنش همان بسود
یکی از ندمای شاه به حکم عقل و مال اندیشی به نواختن سگان پرداخت:
هر روز شدی و گوسفندی در مطرح آن سگان فکندی
عاقبت روزی شاه بر این ندیم خشم گرفت و دستور داد تا او را پیش سگان افکندند
ولی سگان که اسیر مهربانیهای او بودند.

چسبون منعم خود شناختنش دم لایب کنان نواختنش
صبحگاهان شاه از کرده خود نادم شد، سگبان چون از پشیمانی شاه با خبر گردید،
گفت:

زان گرگ سگان از دهاری نسا زده بسر او یکی سرسوی
شاه ندیم را فرا خواند و علت را جویا شد، او جسورانه گفت:
گفتا سبب آن که پیش ازین بند دادم به سگان نواله ای چند
ایشان به نواله ای که خوردند یاسن لب خود به مهر کردند
ده سال غلامی تو کردم این بود بری که از تو خوردم!
... سگ دوست شد و تو آشنا، نی سگ را حق خدمت و تورا نی!
سگ صلح کند به استخوانی ناکس نکند وفا به جانی
کیفر عاملی، به فرمان صاحب عباد: صاحب عباد وزیر نامدار آل بویه یک بار بر یکی
از غلامان خود خشم گرفت و با عبارتی مصنوع و مختصر فرمان کیفر او را صادر کرد:
«احصد نبات خدیبه و انقش بالسوطه جنبیه، يعتبر الفاظون الیه. یعنی: گیاه رویش را دور کن
(رویش را بتراش) و دو پهلویش را با تازیانه پرنگار نما تا نگرندگان از دیدنش عبرت
گیرند.»

یکی از مطالبی که از مطالعه کتاب گرانقدر «احق الصدود» و آیه المردود راوندی می-
توان دریافت، این که در عهد سلاجقه نیز بیماران روحی و مبتلایان به سادیسیم کمابیش وجود
داشتند و از رنج و عذاب و شکنجه ممنوعان خود لذت می بردند:

مؤلف کتاب ضمن بیان احوالات سلطان محمد سلک شاه می نویسد: «و در آن عهد
نابینایی ظاهر شد، او را علوی مدنی گفتندی. آخر روز در کوچه خود ایستادی عصایی در
دست، دعا کردی که خدایش پیامرزا که دست این نابینا گیرد و در این کوچه به درخانه
رساند. و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور، در آخر، و به دهلیز سرای چاهی بود، چون
علوی را به در سرای بردندی، قومی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه سرنگون
کردندی و از آن چاه مغذها با سردابها مدت چهار پنج ماه بر این بگذشت و خاکی بسیار از
جوانان شهر مفقود شدند، کسی بیرون نمی برد و از مرده وزنده خبری نمی یافتند. روزی زنی
گدای از این سرای چیزی می خواست، ناله ای شنید. گفت: «خدا بیمار تان را شفا دهد.» مردم
آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف یابد، خواستند که او را به بهانه نان دادن در

سرای کشند، زن بترسید و بگریخت و به در کوچه، قومی را گفت، از فلان سرای ناله منکر شنیدم و قومی قصد من کردند، آن کاری بزرگ بود و واقعه‌ای عظیم و مردم خود در جستجوی غایبان بودند، فغانی برخاست و جهانی مردم به در خانه جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و به بیغوله‌ها و زوایای خانه جستن کردند و راه سردابه بیافتند، بیشتر از چهارصد پانصد مرد را در آنجا دیدند، بعضی کشته و بعضی به چهارمیخ به دیوار باز دوخته و دوتن را هنوز رمقی مانده بود. آوازه در شهر افتاده و خلاق روی نهادند و هر کس دوستی و خویشی باقی می‌یافتند و غریبی در اصفهان افتاد که مثل آن، کس نشان نداد و علوی مدنی و زلز را بگرفتند و یاران او را بجستند و او را و زلز را در بازار لشکر بسوختند.^۱

در منابع تاریخی، سیاست راندن، سیاست فرسودن و سیاست کردن
کیفردادن به معنی مجازات و کیفر دادن نیز به کار رفته است. «هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند، همه کارها بر وی شوریده و تباہ گردد.»

(بیهقی)

دسی پیش بر من سیاست نراند، عقوبت بسر او تسا قیامت بماند.

سعدی

«سلطان سعدالملک را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرسود و به در اصفهان برکنار زرينه رود همه را بیاویخت.» (مجمل التواریخ).

پادشاه باید که مخالفت و مجالست با اهل علم و فضل کند زیرا که پیدا کردیم که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است (حدایق الانوار).^۱ سیاف: کلمه سیاف به معنی شمشیرزن، دژخیم و میرغضب به کار رفته است «و ابود... لف با شلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افسین با ابودلف در مناظره و سیاف منتظر، که بگوید ده تا سرش بیندازد.»^۲

سلاجقه کرمان در آخرین سالهای زمامداری از طریق عدل و انصاف به کلی منحرف شدند، به قول نویسنده عقدالعلی به جای تأدیب با چوب و یا حبس گناهکاران «... زلت قدم را به ارافت دم مقابل داشتند و به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند، زمام امور به دست نااهلان می‌دادند ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد، هر ترکی قبایی نومی بافت تمنای اتابکی و خیال دادبگی می‌کرد...»^۴

هلاکوه از ملک صالح سخت خشناک بود، تصمیم گرفت که او را به بدترین صورتی به دیار نیستی فرستد، پس فرمان داد: «... تا اعضایش را در دنبه گرفتند و نمدی بروی پیچیده به رسن محکم بستند و در آفتاب انداختند و گاهی اندک غذایی به وی می‌دادند و پس از چند روز

**چگونگی
قتل ملک صالح**

۱. (احق الصدور)، ص ۱۵۷ به بعد.

۲. لفت نامه، پیشین، ص ۷۴۲.

۳. بیهقی، جابادیب، پیشین، ص ۱۷۶.

۴. عقدالعلی، پیشین، ص ۱۹.

آن دلبه‌ها مستحیل به کرمان شده اعضای ملک را آغاز خوردن کردند، و صالح مدت یک ماه به این عقوبت مبتلا بود، وفات یافت. آنگاه پسر سه‌ساله او را که علاء‌الملک نام داشت، در کنار رودخانه موصل به ضرب تیغ جان‌گسل، دو نیم زدند و هر نیمه او را در جانب رودخانه پیاویختند.^۱

قتل صدرالدین زنجان: «روز یکشنبه ۲۱ رجب یک دست او را امیر سوتای گرفته و دیگر دست او را پهلوان ملک غوری، و امیر قتلغ شاه او را از میان بدو نیم زد.»^۲

اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان می‌نویسد: که هیثم زندانبان یوسف بن عمر بود و او نام کسانی را که در زندان می‌مردند می‌نوشت و به اطلاع مخدوم خود یوسف بن عمر می‌رسانید «ای برده... محبوس بود، از او تمنی کرد که ده هزار درم بستاند و نام او در مردگان نویسد و بدین حیلت وی را خلاص دهد زر بستد و نام او عرض داشت امیرگفت او را همچنان سرده پیش سن آور سجان (یعنی زندانبان) از خیالت بترسید باز آمد و مخدوم بر رویش نهاد و هلاک گردانید، هم مال رفت هم جان»^۳

رشوه‌خواری و آدم‌کشی

معین‌الدین اسفزاری در تاریخ هرات در ضمن وقایع سال ۸۶۶ داستانی می‌نویسد که خلاصه آن از این قرار است که سلطان ابوسعید میرزا را معلوم شد که خواجه معزالدین شیرازی و شیخ احمد صراف در وقت وصول وجوه، نسبت به مردم ظلم و تعدی بسیار کرده‌اند. رأی عالی چنین اقتضا کرد که آنها را به عقوبتی هلاک کند که سبب عبرت سایر عمال و مباشران باشد. پس حکم کرد که شیخ احمد صراف را بر در ملک پوست کرده به غذایی الیم کشتند و خواجه معزالدین را در دیگ آب‌جوش انداختند تا پخته شد. چون این خبر به دستور ملک، به خواجه شمس‌الدین محمد مروارید رسید، از هیبت سیاست سلطان بی‌هوش گشت... چون مظفر را گرفتند و معزالدین بسوخت خواجه شمس‌الدین محمد در میان غش می‌کند.

مردم از دیرباز، تنها از زخم شمشیر رنجه نمی‌شدند، بلکه از زخم زبان و سخن تلخ شنیدن و سرزنش و طعنه این و آن نیز رنج روحی می‌بردند. اسدی گوید:

ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان
زخم کسان از زبان یاران است بدتر از زخم تیر باران است

صد زخم زبان شنیدم از تو یک سرهم دل نسیدم از تو
مکتبی نظامی

همت مسکینان و ضعیفان، زخم زیادتر زند و سخت‌تر که بازوی پهلوانان.

(مجالس سعدی، ص ۲۳)

در عهد تیمور بیش از پیش اصول و مبانی حقوق بشر نادیده گرفته می‌شد.

۱. حبیب‌السیب، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۱. نیز در ک. اسناد و نامه های تاریخی، مؤید ثابتی، ص ۴۱۲.

۲. تاریخ غازانی، به تصحیح کادل‌هان، ص ۱۳۰.

۳. تاریخ طبرستان، به تصحیح اقبال آشتیانی، ص ۱۲.